

مهرداد محمودزاده

## ذکر هنرمند

### نمونه‌هایی از نسبت ذکر با صناعت در متون فارسی

می‌توان از منظر حکمت و فلسفه در مناسبت ذکر مدام حق با کار هنری پرسشهایی از این قبیل طرح کرد: آیا کار هنری با ذکر جمع‌شدنی است؟ آیا فعل هنری برای ذکر سالک مزاحمتی ایجاد می‌کند؟ آیا ذکر مانع خلاقیت است یا پرورنده آن؟ آیا ذکر هنرمند ذاکر در آفریده هنری او اثری می‌گذارد؟ اما وجه دیگر این موضوع بررسی ظهور بیرونی آن است: آیا ذاکرانی هنرمند و هنرمندانی ذاکر می‌شناسیم؟ اگر آری، احوال ایشان و کار ایشان چگونه بوده است؟ این وجه از موضوع خود محتاج پژوهشی مستقل و مفصل است که به روزگاران حاصل می‌آید. مؤلف در این مقاله به ذکر چند نمونه از این موضوع پرداخته که شایسته تأمل و پی‌گیری است.

بارها شنیده و خوانده‌ایم که در فرهنگهای پیش از مدرن، خاصه جهان اسلام، هنر با عرفان نسبتی تمام داشته است: همچنان که شعر عرفانی، یعنی بیان یافته‌های عارفانه به زبان شعر، بر تمامی فرهنگ ما سیطره داشته و برخی از صوفیان آنچه را به دل می‌یافتند به زبان شعر بازمی‌گفتند. هنرمندان دیگر همان نوع یافته‌ها را به زبان خاص خود، در نقاشی و موسیقی و هنرهای صناعی، بیان می‌کردند. اگر در پی دلیل و گواهی بر این قول باشیم، باید صادقانه بگوییم که این مدعا ماهیتاً بر دو فرضیه قوی متکی است: نخست اینکه از بررسی تاریخ فرهنگ ایران در دوران پیش از مدرن چنین برمی‌آید که در آن دوران، فضای

جامعه فی‌الجمله (و نه بالجمله) آکنده از معنویت بوده است و گزارشهای تاریخی از اقسام جور و فسق رایج در آن روزگار به تنهایی این فرضیه را باطل نمی‌کند؛ دوم اینکه در آنچه از فرهنگ مادی آن دوران به دست ما رسیده است، از آثار معماری گرفته تا نقاشی و موسیقی و اقسام هنرهای صناعی، کم یا بیش جلوه‌ای از معنویت دیده می‌شود که آنها را با میراث ادب عرفانی ایران به روشنی پیوند دهد. بدین ترتیب، از معنویت اثر می‌توان به معنویت مؤثر پی برد.

با همه این حقایق باید اذعان کرد که برای اثبات صحت این فرضیه‌ها و مستند کردن آنها، چندان تلاشی نشده است. بی‌شک همه هنرمندان ما صوفی و اهل ذکر نبوده‌اند؛ اما به ظن قوی آنان که مسیر فرهنگی را تعیین می‌کرده و الگو واقع می‌شده و نمونه‌های مؤثر و ماندگار را پدید می‌آورده‌اند با معانی عرفانی مانوس بوده‌اند. از این گذشته، کسانی که در جامعه ایرانی مطلوب و مقبول و مقتدا بوده‌اند همواره نسبتی با عرفان داشته‌اند.

بر این اساس، تحقیق برای اثبات یا رد فرضیه‌های مذکور کاری است شایسته که بدان اعتنا نشده است. جستجوی اسنادی که پیوند صوفیان صافی را با کارهای هنری و صناعی و نیز پیوند اهل صنعت را با ذکر و عرفان نشان دهد مقدمه ضروری آن تحقیق است.

در اینجا، فقط برای گشایش باب این کار، چند مثال از متون در خصوص ذاکران هنرمند و هنرمندان ذاکر<sup>۱</sup> شاهد می‌آوریم. گویاترین کلام برای چنین ذکری، که ذاکران حقیقی همواره آن را نصب‌العین خود ساخته‌اند، این سخن ابوسعید ابوالخیر است: «مرد آن بود که در میان بازار در میان خلق ستد و داد کند و با خلق بیامیزد و در یک لحظه به دل از خدای غافل نباشد»<sup>۱</sup>

خواجه محمد پارسا (۷۳۹-۸۲۲ ق) از اولاد جناب جعفر طیار و از عارفان بزرگ ایران است.<sup>۲</sup> مؤلف رشحات عین الحیات، مولانا فخرالدین صفی، این حکایت را درباره او نقل کرده است:<sup>۳</sup> روزی حضرت خواجه بهاء‌الدین [نقشبند]<sup>۴</sup>، قدس الله تعالی سره، عمارتی می‌کردند و همه اصحاب ایشان، از خرد و بزرگ، آنها که

(۱) محمد بن منور، آن سوی حرف و صوت: گزیده اسرارالتوحید، انتخاب و توضیح از محمدرضا شفیعی کدکنی، (تهران، سخن، ۱۳۷۲)، ص ۱۱۹.

(۲) محمد بن محمد بن حافظی بخاری، ملقب به پارسا، متولد بخارا، از بزرگان طریقت نقشبندیه و از اصحاب خاص خواجه بهاء‌الدین نقشبند، که لقب «پارسا» را نیز از همو گرفته است. سال ولادت او بنا بر دایرةالمعارف مصاحب ۷۴۶ ق است؛ اما مصحح رساله قدسیه ولادت او را به سال ۷۳۹ ق نوشته است. او در ۸۲۲ ق، در سفر حج، در مدینه، درگذشت و قبر او همان‌جاست. رساله قدسیه را، که مأخذ حکایت مذکور است، در مناقب و سخنان پیر خود، بهاء‌الدین نقشبند، به فارسی نوشته است.

(۳) این منبع را آقای دکتر باقر آیت‌الله‌زاده شیرازی معرفی کردند. از ایشان سپاس گزارم.

(۴) بهاء‌الدین محمد بخاری نقشبند (۷۱۷-۷۹۱ ق)، مؤسس طریقه صوفیه نقشبندیه.

حاضر بودند، به اهتمام تمام به کار گل مشغول بودند؛ و حضرت خواجه محمد [پارسا]، قدس الله تعالی سره، آن روز در میان گلزار بودند. چون آفتاب به حد استوا رسید و هوا به غایت گرم شد، حضرت خواجه [نقشبند] اصحاب را اجازه فرمودند که زمانی استراحه کنید. همه کسان دست و پای شستند و به سایه رفتند و به خواب افتادند؛ و حضرت خواجه محمد پارسا هم از آن کنار گلزار، پایها پُرگل و در گل، در آفتاب خواب کردند. در این اثنا، حضرت خواجه [نقشبند] آمدند و بر همه اصحاب گذر کرده چون پیش خواجه محمد که رسیده‌اند و ایشان را به آن کیفیت در خواب افتاده دیده‌اند، روی مبارک خود را در پای ایشان مالیده‌اند و فرموده‌اند که خداوند، به حرمت این پایها که بر بهاء‌الدین رحمت کن.<sup>۵</sup>

زندگی ابوسعید ابوالخیر (۳۵۷-۴۴۰ق) نمونه برجسته درآمیختن ذکر با زندگی و وارد کردن عرفان به همه ساحت‌های حیات و خود جامع رندی و تدبیر و تأمل است. از این رو، در حکایاتی که از او و اصحابش نقل کرده‌اند، نمونه‌های متعددی از ذکر توأم با کار، از جمله صناعت و هنر، یافت می‌شود. در اینجا به ذکر یکی دو نمونه اکتفا می‌کنیم. نویسنده اسرار التوحید می‌گوید:

و گفته‌اند که پدر شیخ ما، بابو ابوالخیر، سلطان محمود را عظیم دوست داشتی؛ و او در میهنه سرایی بکرد — و اکنون معروف است به سرای شیخ — و بر دیوار و سقفهای آن بنا، نام سلطان محمود و ذکر چشم و خدم و پیلان و مراکب او نقش فرمود؛ و شیخ کودک بود. پدر را گفت: «مرا درین سرا یک خانه بنا کن، چنانکه آن خانه خاصه من باشد و هیچ کس را در آن هیچ تصرف نباشد.» پدر او را خانه‌ای بنا کرد در بالای سرای، که صومعه شیخ آن است. چون خانه تمام شد و در گل گرفتند،<sup>۶</sup> شیخ بفرمود تا بر در و دیوار و سقف آن بنوشتند که «الله الله الله.» پدرش گفت: «یا پسر، این چیست؟» شیخ گفت: «هر کسی بر در خانه خویش نام امیر خویش نویسد.» پدرش را وقت خوش گشت و از آنچه کرده بود پشیمان شد و بفرمود که تا آن همه که نبشته بودند از سرای او دور کردند؛

(۵) به نقل از: ملک محمد اقبال، «حیات خواجه محمد پارسا»، در: خواجه محمد پارسا، رساله قدسیه، با مقدمه و تحشیه و تصحیح و تعلیقات ملک محمد اقبال، (راولپندی، مرکز تحقیقات ایران و پاکستان، ۱۳۹۵ق/ ۱۳۵۴ش/ ۱۹۷۵م)، ص ۶-۷.

(۶) اتاق.

(۷) یعنی نمای آن را گل‌اندود کردند.

و از آن ساعت باز، در شیخ به چشم دیگر نگریست و دل بر کار شیخ نهاد.<sup>۸</sup>

حکایت بعد شاید ظاهراً برخلاف مقصود ما دلالت کند، ولی در حقیقت شاهدهی است بر اجتماعی شدن ذکر و درآمیختن آن با زندگی:

در روزگار شیخ ما، ابوسعید، قدس الله روحه العزیز، درویشی بود که همیشه خدمت حسن او کردی و هر کجا که کاری سخت بودی او به جای آوردی. یک روز کار گل می‌کرد و دست و پای در گل داشت، همچنان از میان کار بیرون آمد و فرا پیش شیخ آمد و گفت: «ای شیخ، من این همه خدمت‌های سخت برای خدای نمی‌توانم کرد. طمع می‌دارم که شیخ احسن و زهی می‌بگوید و تحسینی مدد می‌فرماید!» شیخ را خوش آمد و تبسم کرد از آن راستی درویش و گفت: «بعد از آن چنان کنیم!» بعد از آن، هر گاه که آن درویش را دیدی که کار کردی، شیخ تحسین کردی او را و بر آن کار مَحَمَّدَتش گفتی و آن درویش بدان دل خوش می‌گشتی و بدان قوت آن کار می‌کردی.<sup>۹</sup>

\*

شیخ ما گفت: «بو حَفْص آهنگری می‌کرد و پتک می‌زد بر آن آهن؛ و فرا شاگردان می‌گفت بزنید. ایشان باری چند بزدند تا پاک شد. پیر گفت: بزنید!» ایشان گفتند: «ای استاد، بر کجا بزنیم که پاک شد و هیچ عیب نماند.» بو حَفْص نعره‌ای بزد و پتک از دست بیفکند و دوکان به غارت داد و پیری بزرگوار شد.<sup>۱۰</sup>

زین الاسلام قشیری (۳۷۶-۴۶۵ق) درباره همین بو حَفْص آورده است: و معروف است کی ابتدای کار بو حَفْص حداد نیشابوری در دست برداشتن کسب چه بود. روزی در دکان بود، آیتی از قرآن بر خواند. واردی بر دل بو حَفْص درآمد. تا از حس خویش غافل گشت، دست فرا کرد و آهن تافته از کارگاه بیرون آورد. شاگردش چون آن بدید گفت: «یا استاد، این از چیست؟» بو حَفْص اندر آن حال نگرید؛ از کسب دست برداشت و از دکان برخاست.<sup>۱۱</sup>

(۸) محمد بن منور، اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، با مقدمه و تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، (تهران، آگاه، ۱۳۸۱)، ج ۲، ص ۱۶-۱۷.

(۹) همان، ج ۱، ص ۱۹۱-۱۹۲.

(۱۰) همان، ج ۱، ص ۲۵۶.

(۱۱) عبدالکریم بن هوازن قشیری، رساله قشیریه، ترجمه ابوعلی حسن بن احمد عثمانی، با تصحیحات و استدراکات بدیع الزمان فروزانفر، (تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱)، ص ۱۱۰.

قاضی میراحمد منشی (۹۵۳-۱۰۱۵ق) در فصولی از کتاب خود، گلستان هنر، گاه به احوال معنوی برخی از خطاطان و نقاشان نیز اشارتی کرده است؛ از جمله درباره میرمنشی حسین قمی آورده است: القصه، صاحب نفس قدسی و اخلاق ملکی بودند. اکثر روزهای دراز تابستان، به وضوی نماز صبح نماز عشا می گزاردند و بیشتر ایام متبرکات و روز پنجشنبه روزه می داشتند و هرگز بی وضو نبودند و متصل به تلاوت کلام الله مشغول بودند و در سرعت کتابت، ید طولایی داشتند و در علم سیاق، ایشان را مهارت تمام بود و در آن عمل و فن، دستور محاسبان زمان بودند و شکسته و نسخ تعلیق آمیز و تعلیق را کس به خوبی ایشان ننوشت و در آن باب مخترع بودند و طرز نوشتن و روش خط از اول تا آخر به یک قاعده بود و در مدت العمر، تغییری به واسطه پیروی در خط ایشان نشد.<sup>۱۲</sup>

در گذشته، کمتر رساله‌ای خاص هنرمندان می‌پرداختند. از این رو، تذکره هنرمندان اندک است و احوال آنان را باید در تذکره‌های شاعران و وراقان جست. یکی از تذکره‌هایی که در آن از بعضی از هنرمندان، به سبب آنکه شعری گفته‌اند، یاد شده است تذکره نصرآبادی (قرن یازدهم هجری قمری) است. جالب است بدانیم که از بزرگترین معمار ایران، استاد علی‌اکبر اصفهانی، معمار مسجد جامع عباسی در میدان نقش جهان اصفهان، مفصل‌ترین مطلبی که در دست است در همین تذکره است:

استاد علی‌اکبر معمارباشی اصفهانی مرد کدخدایی در نهایت آرام و صلاح و درویشی است. مسجد جامع کبیر واقع در میدان نقش جهان به معماری او به اتمام رسید. فکر شعر کم می‌کرد. این رباعی به زبانش آمده:  
 آن کس که به نفس خود نبردی دارد

با خویش همیشه سوز و دردی دارد  
 گر خاک شود عدو و بر باد رود  
 غافل نشوی که باز گردی دارد<sup>۱۳</sup>

۱۲) قاضی میراحمد منشی قمی، گلستان هنر، به تصحیح و اهتمام احمد سهیلی خوانساری، (تهران، کتاب‌فروشی منوچهری، ۱۳۶۶)، ص ۳۷.

۱۳) میرزا محمد طاهر نصرآبادی، تذکره نصرآبادی، به تصحیح وحید دستگردی، (تهران، کتاب‌فروشی فروغی، ۱۳۶۱)، ص ۱۳۸.

## خیال ۶

تابستان ۱۳۸۲ فصلنامه فرهنگستان هنر

۸۹

(۱۴) همان، ص ۳۶۸.

(۱۵) واحه‌ای در بیابان حجاز.

(۱۶) سبد، زنبیل.

(۱۷) ناصر خسرو قبادیانی مروزی، سفرنامه، به کوشش محمد دبیرسیاقی، (تهران، زوار، ۱۳۷۵)، ص ۱۴۴-۱۴۵.

همو درباره معماری دیگر می‌گوید:

ملا علی نقی: آن هم قمی است. اگرچه در سلک بنایان است؛ اما به دستگیری کارفرمای توفیق در تعمیرات ویرانه آب و گل وجود خویش کوشیده. در عمارت بیوت نظم، خشتی به پای کار می‌آورد. عجب تر آنکه به دست چپ می‌نوشت! بسیار دردمند و نامراد و وسیع‌مشراب است. هرگز بی‌جذبه تعشقی نیست؛ و چون از خوان الطاف الهی نصیب دارد، «قسمت» تخلص می‌کند.<sup>۱۴</sup>

چنان که گفتیم، این نمونه‌ها را فقط برای گشایش باب پژوهش درباره اسناد مربوط به ذاکران هنرمند و هنرمندان ذاکر آوردیم. مناسب است این نوشته را با حکایتی شیرین از ناصر خسرو (۳۹۴-۴۸۱ق)، که از کار غافلانه توبه کرده و سفری ذاکرانه در پیش گرفته بود، تمام کنیم:

و من بدین فلج<sup>۱۵</sup> چهار ماه بماندم، به حالتی که از آن صعب‌تر نباشد. و هیچ چیز از دنیاوی با من نبود، الا دو سله<sup>۱۶</sup> کتاب؛ و ایشان [اهل فلج] مردمی گرسنه و برهنه و جاهل بودند. هر که به نماز می‌آمد البته با سپر و شمشیر بود؛ و کتاب نمی‌خریدند. مسجدی بود که ما در آنجا بودیم. اندک رنگ شجره و لاجورد با من بود. بر دیوار آن مسجد، بیٹی نوشتم و شاخ و برگی در میان آن بردم. ایشان بدیدند، عجب داشتند؛ و همه اهل حصار جمع شدند و به تفرج آن آمدند و مرا گفتند که «اگر محراب این مسجد را نقش کنی، صد من خرما به تو دهیم»؛ و صد من خرما نزدیک ایشان ملکی بود؛ چه تا من آنجا بودم، از عرب لشکری به آنجا آمد و از ایشان پانصد من خرما خواست، قبول نکردند و جنگ کردند. ده تن از اهل حصار کشته شد و هزار نخل بیریدند و ایشان ده من خرما ندادند. چون با من شرط کردند، من آن محراب نقش کردم؛ و آن صد من خرما فریادرس ما بود، که غذا نمی‌یافتیم و از جان ناامید شده بودیم، که تصور نمی‌توانستیم کرد که از آن بادیه هرگز بیرون توانیم افتاد.<sup>۱۷</sup>